

«مثال داد تا پسر را سیاست کنند و آن را تاریخ روزنامه» عدل و انصاف گردانند» (سندبادنامه چاپ آتش ص ۲۲۵).

همچنین «مؤرخ بودن» و «مؤرخ گشتن» به معنای (مبدأ تاریخ واقع شدن) آمده است :

«امروز که نامه تمام بندگان بدو مؤرخ است» (بیهقی چاپ فیاض ص ۳).

«رسوم لشکر کشی و آداب سپاه آرائی از نوعی تقدیم فرمود که روزنامه سعادت به اسم وصیت آن مؤرخ گشت».

(کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۰)

ص ۷۶ س ۱۴ : این بیری با او در نقضت مرتبه آمد = بیری بر آن شد که مرتبه او را نقض کند. کلمه نقضت بدین صورت در کتب لغت یافت نشد.

ص ۷۶ س ۱۵ : استعجال = تندروی.

ص ۷۶ س ۱۶ : قنات = نیزه.

ص ۷۶ س ۱۶ : تَعَنَّتْ = ذَلَّتْ ورنج کسی جستن.

ص ۷۷ س ۱ : وَقَعَ = غیبت کردن (الصّراح) وقع فلان فی فلان : سبّه و ثلبه و عابه و اغتابه (اقرب الموارد).

ص ۷۷ س ۳ : «و از جوانی پیری نیار امید» از تندر و پیهائی که جوانان می کنند پیری نیار امید.

ص ۷۷ س ۵ :

الکلبُ أحسنُ حالةً      وهو النّهابة فی الخیاسة  
مِمَّنْ یُنازع فی الرّیاء      سة قبل إبان الرّیاسة

ایبان = هنگام ، حین

سگک بهتر و از حیث حال نیکوتر است، در حالی که در نهایت پستی است، از آدمی که کشمکش می کند برای ریاست و آقائی قبل از رسیدن وقت ریاست.

این ابیات از ابوالحسن منصور بن اسماعیل فقیه ضریر بصری است که در سال ۳۰۶ در گذشته است .

در تاریخ یمنی گفته ای به مفهوم ابیات فوق از امام ابوالطیب سهل بن سلیمان الصّعلوکی امام اهل الحدیث به این صورت نقل شده :  
« این کلمات منثور از حکم و بدایع سخن امام ابوالطیب است :  
من تصدّر قبل أوانه ، فقد تصدّى لهوانه ، این معنی از قول  
ابو منصور فقیه گرفته است :

الكلب اعلى همةً وهو النهاية في الخساسة

میعن ینافس فی الرئاسة قبل اوقات الرئاسة» (ترجمه تاریخ یمنی ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۲۵۱ ؛ الفتح الوهبی ج ۲ ص ۳۲) .  
در مسامرة الاخبار نیز به صورت ذیل آمده :

الكلب اعلى همةً وهي النهاية في الخساسة

فمن (كذا) ینافس فی الریاسة قبل اسباب الریاسة

(چاپ عثمان توران ص ۱۵۷) .

المنافسة والنّفاَس = با کسی مزاحمت کردن در رغبت کردن  
در چیزی (زوزنی) .

ص ۷۷ س ۷ : « و در آن تاریخ سخنها را که صریح در روی  
شهنشاه نتوانستندی گفت از خویشان امثال و حکایات به دروغ فرو نهادندی

و عرض داشتندی تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی...»

در کلیله و دمنه اشاره‌ای به این عادت پادشاهان قدیم آمده است :  
(در باب البوم والغربان) جائی که وزیر با تدبیر پادشاه زاغان یکی از وزرای  
پادشاه بومان را وصف می‌کند می‌گوید :

«... سخن نرم و حدیث برسم می‌گفتی ، و جانب تعظیم مخدوم  
را هر چه بسزاتر رعایت کردی و اگر در افعال وی خطائی دیدی تنبیه در  
عبارتی بازراندی که در خشم بروی گشاده نگشتی ، زیرا که سراسر بر  
بیان امثال و تعریضات شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران در اثنای  
حکایت مقرر می‌گردانیدی و خود سهوهای خویش در ضمن آن می‌شناختی  
و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی...»

ص ۷۷ س ۹ : «در آن میانه» : هنینگ معتقد است که کلمه «این»

یا «آن» در ترکیباتی مانند در این باب ، در این باره ، در این یا در آن  
خصوص ، در این یا در آن میانه ، در اصل مضاف‌الیه بوده و جای آنها  
عوض شده است : درباره این ، در باب این ، در خصوص آن ، و غیره.

ص ۷۷ س ۱۱ و مابعد : حکایت پادشاه بوزینگان یکی از حکایات

پنج تتر است که اصل سنسکریت کلیله و دمنه است و در بعضی از  
تحریرهای پنج تتر (چنانکه بنفی سراغ داده است) موجود است . در  
دیباچه بیان کرده‌ام که در ترجمه سریانی کلیله و دمنه و ترجمه عربی آن  
(که هر دو از پهلوی شده است) این حکایت نیست و ازین می‌توان استنباط  
کرد که در اصل پهلوی برزویه طیب نیز نبوده است ولی در سند بادنامه  
بهاء‌الدین محمد ظهیری سمرقندی (که مرحوم احمد آتش آن را منتشر  
ساخت) آمده است.

اصل این سندبادنامه نیز به پهلوی در ایران نوشته شده بوده است و شاید مؤلف آن نیز همان برزویه<sup>۱</sup> طبیب بوده است و بدین تقریب می توان حدس زد (چنانکه در دیباجه بیان کرده ام) که شاید منشی نامه<sup>۲</sup> تنسر نیز همین برزویه<sup>۳</sup> طبیب بوده باشد. از قرار معلوم سندبادنامه به عربی ترجمه شده بوده است و خواجه عمیدالدین ابوالفوارس القنارزی (نه القناوزی، و نه القناروزی؟) به امر امیر ناصرالدین ابومحمد نوح بن نصر سامانی آن را از عربی به پارسی ترجمه<sup>۴</sup> ساده و بی پیروایه ای کرده بوده است و ظهیری سمرقندی در قرن ششم هجری (در حدود ۵۶۰) آن را به انشای مصنوع فتنی به سبک کلیله و دمنه تحریر کرد. قصه<sup>۵</sup> زن و گوسفند و پیلان و حمد و ننگان که در سندباد نامه (ص ۸۰ و مابعد، در چاپ احمد آتش) آمده است عین همین قصه ایست که در نامه<sup>۶</sup> تنسر نقل شده است. اختلافاتی بین دو تحریر دیده می شود که بیشتر مربوط به سبک انشای دو نویسنده (ظهیری سمرقندی و ابن اسفندیار) است و چون آن کتاب در دسترس خوانندگان هست لازم ندانستم آن قصه را اینجا نقل کنم.

ص ۷۷ س ۱۲: «شهری با خِصَب». خِصَب به کسر اول بسیاری گیاه تر و فراخی عیش را می گویند، بَلَدٌ خِصَبٌ یعنی شهری است که در آن شهر ارزانی است (ترجمان اللغه).

ص ۷۷ س ۱۴: «بوزینه» در ترکی بیچین گویند و هر دو باید از یک اصل آمده باشد (هنینگ).

ص ۷۷ س ۱۴: «خَفَضِ عِش» = آرامش زندگی، خوش و آسان زیستن «خَفَض» = تن آسانی، عیش خافض - نَعْتُ منه، وهم فی خَفَضٍ من العیش، نرم رفتن «(الصّراح).

ص ۷۷ س ۱۴ : سِعت = فراخی و توانگری (الصّراح) :

ص ۷۷ س ۱۵ : خاطر، بروزن کامل = آنچه در دل آید (ترجمان

اللّغه). الخاطر = القلب (الرّائد). در اینجا مراد معنی دوم است .

ص ۷۸ س ۱ : «بی استشارت او نفّس از خاطر به لب نرسانیدند» .

بدون مشورت اودم بر نمی آوردند ، نفّس جز به میل او نمی کشیدند.

ص ۷۸ س ۱ : «روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید» = روزی

از روزها از ایشان خواست که جمع شوند.

ص ۷۸ س ۵ :

أری تحت الرّمادِ ومیض جَمْرٍ

و یوشککُ أن یكونَ لهاضیرامُ

می بینم زیر خاکستر افروختن اخگری را ، و نزدیکست که آن را

شعله‌ای باشد. جزء ایبایست که از قول نصر بن سیار نقل کرده‌اند و آن

ایبات (به استثنای بیت اخیرش که از خود او است) از ابو مریم النجلی است

(مجموعه المعانی ص ۱۱۲) :

ص ۷۸ س ۷ : «موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح

این اندیشه به ما نمود» کلمه «باید» در جمله دوم نیز مستتر است به این

صورت «و صورت صلاح این اندیشه به ما باید نمود» .

ص ۷۸ س ۸ : نُجّح : نُجّح ، بالضم و نجاح ، بالفتح = پیروزی

و بر آمدن حاجت (الصّراح) .

ص ۷۸ س ۹ : عُدول = برگشتن از راه ، سرپیچی .

ص ۷۸ س ۱۵ :

و ما الحزم إلا أن يخيف ركائبی

اذا مولى لیدی لم استطیب منه موری

ركائب : ركاب بالكسر اسم جمع است به معنی گروه شتر، واحد ندارد، یا مفرد آن راحلة است، رُكْبٌ كَكْتُبٌ و ركابات و ركائب جمع ركاب است (منتهی الأرب).

استطابه = پاکی جستن و پاك یافتن (الصراح).

مورد = آبگاه (مقدمة الأدب زمخشری)، آبشخور.

دوران پیشی نیست مگر اینکه سبک شود شتران سفرم (سبک سفر کنم) هر آنگاه که آبشخور زایشگاه خود را پاکیزه نیایم. منظور اینست که وقتی صفای زندگی آدمی در وطن درد آلود شود طریق احتیاط آنست که عنان سبک کند و بجای دیگر رود. انوری گوید :

در آن دیار که در چشم خوار شوی

سبک سفر کن از آن جا، برو به جای دگر

ص ۷۹ س ۱ : تباشیر = مژده و اوایل صبح و اوایل هر چیز (منتهی الأرب).

ص ۷۹ س ۱ : مناکیر، جمع منکر، یعنی ناشناخته و کارزشت، و مناکیر ضرر یعنی زشتیهای زیان، یا زیانهای زشت.

ص ۷۹ س ۲ : «زادو بود» یعنی آنجا که شخص دران زاد و در آن بود، و به عبارت دیگر «مولد» و «موطن».

در این شعر جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی که مرحوم دهخدا به آن برخورده کلمه زادو بود استعمال شده است :

چونام و ننگت فزاید وفا، نه نام و نه ننگت

چوزاد و بود نماید جفا، نه زاد و نه بود

شاید محتاج به ذکر نباشد که «زاد بوم» غیر از این لفظ و عبارت از مسقط الرأس و مولد است.

ص ۷۹ س ۳ : کَسَل ، به فتح تین = کاهلی (الصراح) .

ص ۷۹ س ۴ : به غمری : غُمَر ، مرد کار ناآزموده (مقدمه  
الادب زمخشری) . به غُمَری یعنی به ناآزمودگی و نادانی .  
ص ۷۹ س ۶ :

فما كوفّةٌ أُمّی ولا بَصرةٌ أبی

ولا أنا یثیننی عن الرّحلةِ الكسل

وفی العیش لذات و لیل موت راحة

وفی الارض منای للکریم و مرّت حل

ثنی الشیء ثنیاً = دو تا کرد آن را و باز گردانید ، و نیز ثنی =  
در شکستن لبهای دامن و آستین ، و باز داشتن از حاجت (ترجمان اللغة) .  
ثنی = دو تا کردن و در شکستن لبهای دامن و آستین و باز گردانیدن  
(الصراح) . (در این شعر مراد باز گرداندن است) .

نای = دور شدن (الصراح) .

نه کوفه مادر من است و نه بصره پدر من ، و نه کسی هستم که کسالت  
و تنبلی مرا از کوچیدن باز دارد ؛ در زندگی لذتهائی است ، و گرنه مرگ  
راحت است ، و در زمین هم برای کریم ، مکان دور و محل کوچ هست .  
ص ۷۹ س ۱۱ : هُنات = گوارائی «هَسُو الطّعام هِناءة» ،

ککرامۃ ، وَهَنَاءَ ، مَحْرَكَةٌ ، وَهِنَاءٌ ، بِالْفَتْحِ = گوارنده گردید بعد ناگواری (منتهی الارب).

ص ۷۹ س ۱۱ : سماحت = سخاوت کردن ، جود و بخشش.

ص ۷۹ س ۱۲ : نجات = پیروزی و برآمدن حاجت .

ص ۷۹ س ۱۲ : سباح = شناوری .

ص ۷۹ س ۱۲ : « و اگر عزت و منقبت و ..... مخصوص بودی به

مقامی دون مقامی ، »

منقبت = مایه ناز و بزرگی و آنچه بدان نازند و هنر و ستودگی مردم

(منتهی الارب) :

دون = غیراز ، جز .

یعنی « اگر عزت و بزرگی و روزی و مرتبه به جایگاه معینی اختصاص

داشتی » .

ص ۷۹ س ۱۴ :

لوحاز فخرأ مقام المرء فی وطن

ماجازاتِ الشَّمْسِ یوماً بیتها الاسدا

اگر حائز فخری می شد در ننگ کردن انسان در وطن معینی خورشید

حتی یک روز از خانه اش که برج اسد باشد تجاوز نمی کرد . منظور اینست

که اگر آفتابی و بزرگی در مکان می بود خورشید از برج اسد نمی جنبید .

ص ۷۹ س ۱۷ : تمهید = هموار و نیکو کردن کار .

ص ۷۹ س ۱۷ : قواعد = جمع قاعده ، پایه و اساس و بنیاد .

ص ۸۰ س ۲ : خفقان = تپش .

ص ۸۰ س ۳ : انقیاد = اطاعت کردن ، تن بدادن .



ص ۸۰ س ۳ : اجتناب = دوری گزیدن .

ص ۸۰ س ۴ : امداد، جمع مدد، و مدد = افواجی که پی در پی

برسند :

ص ۸۰ س ۸ : سر میزد = سرو یعنی شاخ میزد، و ظاهر آدر اصل هم سرو

بوده است .

ص ۸۰ س ۸ : مجاورت متعادیان = همسایگی تجاوز کاران .

ص ۸۰ س ۱۰ : تبسم تعجب = لبخند به نشان شگفتی .

ص ۸۰ س ۱۱ : تبسم = سیر بر آمدن (زوزنی) ، دل زدگی .

ص ۸۰ س ۱۱ : تبسم = ناخوش آمدن (زوزنی) ، ترش روئی .

ص ۸۰ س ۱۱ : تحکم = حکم کردن .

ص ۸۰ س ۱۱ : نهکم = خندستانی کردن (زوزنی) ، مسخره

کردن ، استهزاء .

ص ۸۰ س ۱۲ :

وان لاح برق من لوی الجزع خافق

رجعت وجفن العین مآلن دافق

جیزع ، بالكسر = گشت وخم وادی (الصراح) ، من الوادی ،

منعطفه (الرائد) .

اللوی = ریگ گوز پیچیده .

جفن = پلک چشم .

دافق = ریختن آب ، ریزانیدن آب ، ماء دافق = آب جهیده

(الصراح) . ابو الفتوح هم می گوید که در این آیت قول کوفیان اینست که

اسم فاعل از فعل متعدی بجای مدفوق یعنی ریخته بکار می رود :

فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ . خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ ؛ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ . پس باید نظر کند آدمی که از چه چیز آفریده شده . آفریده شده از آب جهنده ؛ که بیرون می آید از میان پشت مردان و استخوان سینه زنان (سوره ۸۶ الطارق آیه ۶) .

دق = ریختن باشد بقوت ، يقول العرب للموج ، اذا علا وارتفع ، تدفق واندفق (تفسیر ابوالفتوح جلد ۵ ص ۵۰۷ ، ۵۰۹) خافق : از خفق البرق خفقا و خفوقا و خفقانا به معنی اضطراب . اگر برقی جهنده و مضطرب آشکار شد از پیچ و خم تپه های کوز پشت پیچیده بازمی گردم در حالی که پلک چشم پر است از اشک فواره مانند . منظور این است که من مایلم پیش شما بیایم اما اگر رعد و برقی بینم و آمدن دشوار شود اشک ریزان بازمی گردم .

ص ۸۰ س ۱۵ : مناطحه = شاخ زدن .

ص ۸۰ س ۱۵ : معادات = با کسی دشمنی کردن ، تجاوز به حقوق یکدیگر کردن .

ص ۸۰ س ۱۶ : «واین خود آسان و کوچک است» ، یعنی هلاک شما مسأله مهمی نیست (چون یک مشت بوزینه هستید) ! اما آیا تواند بود که بوزینه هلاک خود و قوم خویش را کوچکتر و سهلتر از هلاک مردمان شهر دانند ؟

ص ۸۱ س ۲ : استبداع = بدیع و تازه شمردن .

ص ۸۱ س ۲ : استرجاع = بیشتر به معنی بر زبان راندن آیه «انالله وانا الیه راجعون» آمده «استرجع المصاب ، انالله وانا الیه راجعون گفت مصیبت رسیده» (مقدمه الادب زمخشری) . ولی در اینجا به معنی رجوع

کردن به مطلب اول و بازگشت به سؤال و جواب اول آمده است .

ص ۸۱ س ۳ : غشاوه = پرده .

ص ۸۱ س ۴ : احتماء صادق : احتما یعنی خویشتن را از چیزی

نگاه داشتن ، و احتماء صادق = پرهیز کامل طبی .

ص ۸۱ س ۱۱ : فقیه = دانا، دانشمند (مقدمه‌الادب زمخشری) .

ص ۸۱ س ۱۴ : قاروره = ظرف، شیشه .

ص ۸۲ س ۶ : «گفتند سهلی سلیمست» = گفتند کار آسان و

ساده‌ای است .

ص ۸۲ س ۱۱ : حَشَمٌ ، بر حول و حوش و اطرافبانی اطلاق

می‌شود که اسباب حشمت طرف می‌شوند .

ص ۸۲ س ۱۳ : سِترِ مستَرٌ = پرده‌ای که بپوشاند .

ص ۸۲ س ۱۴ : استیصال = از بین بر کردن (زوزنی) .

ص ۸۲ س ۱۴ : «تا دیده» مروّت را بخارافگار کردید» در این جا

«به» به صورت حرف اضافه به معنی «با» آمده یعنی دیده» مروّت را با خار

خسته و مجروح کردید .

ص ۸۳ س ۱ : «استهانّت رخصت یافته» : استهانّت به معنی

استخفاف کردن و خوارشمردن و «استهانّت رخصت یافته» یعنی هوان و

خوارشمردن را اجازه یافته .

ص ۸۳ س ۲ :

یا جائزینَ علینا فی حکومتهم

والجورُ اعظمُ مایؤتی و یُرْتکبُ

ای ستم کنندگان بر ما در فرمانروائی خودشان ، و حال اینکه (می‌دانند

که) ستم مهمناك‌ترین چیزی است که آورده و ارتکاب شود.

ص ۸۳ س ۷: أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ  
تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَتُعْقِبُ النَّدَامَةَ. ایراث = میراث دادن، باعث شدن.  
هان آگاه باشید که نافرمانی از پند دهنده\* مهربان\* دانشمند\* کار آزموده  
موجب حسرت و نومیدی است و در پی می آورد پشیمانی را.

ص ۸۳ س ۱۱ :

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِي بِمُنْعَرَجِ اللَّيْوِيْ

فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ الْأَضْحَى الْغَدِ

این بیتی است از اشعاری که دُرَیْد بن الصَّمَّة در رثای برادرش  
عبدالله بن الصَّمَّة سروده است. دُرید یکی از پهلوانان و جنگاوران مشهور  
و یکی از سخنوران و شاعران نامدار عرب است که در سالهای مرزبین عهد  
جاهلیت و ظهور اسلام می زیسته اند. در یکی از جنگهای مشهور قبیله ای که  
در تاریخ عرب به نام «یوم اللیوی» ضبط شده و تاریخچه آن در آغانی جلد  
دهم در صفحات اول آمده است، درید به برادرش عبدالله پندی داد که  
نپذیرفت و در نتیجه شکست خورد و کشته شد، و خود درید نیز بشدت  
زخمی گردید. درید پس از بهبود در رثاء برادر اشعار شورانگیزی سرود و  
به خونخواهی او جنگها کرد.

در این میان، بیت مورد نظر در میان عرب ضرب المثل شد و  
شخصیت های بزرگ در دقایق حساس تاریخ به آن تمثل جستند. به  
روایت ابن ابی الحدید پس از فوت حضرت رسول (ص) در همان ساعاتی  
که مقدمات کفن و دفن پیغمبر بوسیله سران بنی هاشم فراهم می شد عباس بن  
عبدالمطلب به علی گفت که دست دراز کن تا با تو بیعت کنم. وقتی مردم

بشنوند عمومی رسول خدا با پسر عمومی او بیعت کرده است کسی را ادعائی نخواهد رسید و حتی دو نفر هم در باب تو اختلاف نخواهند کرد. علی فرمود آیا جز من کسی به این مقام طمع خواهد کرد؟ عباس گفت بزودی خواهی دانست. طولی نکشید که خبر رسید عمر دست بیعت به ابو بکر داده و انصار نیز از او پیروی کرده اند. علی از تأخیری که در این کار روا داشته بود پشیمان شد در آن حال عباس شعر درید را برای علی خواند:

امرتهم امری بمنعرج اللّوی<sup>۱</sup> فلم یستینوا النّصح الاّضحی الغدی  
(شرح نهج البلاغه چاپ مصطفی البابی به مصر جلد اول ص ۵۴).  
بنابر گفته<sup>۲</sup> صاحب اغانی خود حضرت علی نیز هنگام بازگشت از صفین به این بیت تمثّل جسته است، و آن هنگامی بوده که آن بزرگوار خوارج را به بازگشت از راهی که در پیش گرفته بودند پند می داد. اما آنان نپذیرفتند و آن حضرت را رها کردند. «وخالقوه وفارقوه تمثّل بقول درید:  
امرتهم امری.....»

(الاغانی جلد دهم چاپ ۱۹۳۸ میلادی بمصر ص ۱۰).

مطلع مرثیه<sup>۳</sup> ابن درید این است:

أرثّ جدید الحبل من أمّ معبد

بعاقبة وأخلفت كلّ موعد

بعدها برای سه بیت از این مرثیه<sup>۳</sup> مشهور آهنگی ساختند و در محافل می خواندند.

مُنْعَرَج در لغت به معنی خمیده، و خم وادی بر راست و چپ آمده

است (ترجمان اللّغة)، در این بیت منعرج لوی ظاهراً نام محلی است.

در اغانی در آنجا که نبرد «یوم اللّوی» بیان شده می گوید :

«فَتَلَّا حَقْمُوا بِالْمَنْعَرَجِ مِنْ رُمَيْلَةِ اللّوَى فَاَقْتَلُوا.....»

بنابراین شعر را چنین معنی می کنیم :

من فرمانم را در منعرج اللّوی به شما دادم، وصحت این فرمان بر شما آشکار نشد مگر چاشنگاه روز بعد.

چنین بنظر می رسد که به علت شهرتی که این بیت در جامعه عرب زبان یافته عبات منعرج اللوی همه جاگیر و همه کس گوی شده است.

الکَلْحَبَّةُ الْعَرْنِي دَرِیْکِي اَز اَشْعَارِ خُودِ اِیْنِ بَیْتِ رَا اَوْرَدَه اَسْت :

امرتکم امری بمنعرج اللّوی وَلَا اَمْرَ لِّلْمَعْصِي اِلَّا مُضِيْعًا  
(المفضلیات چاپ مصر، ص ۴؛ حماسه بهتری چاپ بیروت،

ص ۱۷۳).

در دیوان الوأواء دمشقی چاپ دمشق ص ۲۴ آمده است :

كَانَ جُفُونِي يَوْمَ مَنْعَرَجِ اللّوَى

ملاعِبِهِمْ مَا بَيْنَ تَلْكَ الْمَلَاعِبِ

در شدّ الأزار ص ۴۵۳ :

عَلَى شَاطِئِ الوَادِي بِمَنْعَرَجِ اللّوَى

أَضَعْتُ فَوَادِي فَاطِلِيهِ هِنَالِكِ

در کشکول چاپ قاهره ۱۲۸۸ ص ۳۴۳ :

وَلَمَّا تَوَافَيْنَا بِمَنْعَرَجِ اللّوَى

بَكَيْتُ اِلَى اَنْ كَدْتُ بِالْدَمْعِ اَشْرَقُ

همچنین رجوع شود به تاریخ طبری چاپ قاهره ص ۵۷ جلد ۴.

ص ۸۳ س ۱۴ : « تا هلاك شما را روزگار چه خاشاك بر راه می نهد»

یعنی تا روزگاری چه خاشاکی در راه از برای هلاک شما می‌باشد.

ص ۸۳ س ۱۵ : بیّنَه = دلیل روشن.

ص ۸۳ س ۱۵ : سلطان = «سلطان پروزن غُفران به معنی حُجّت

و توانائی پادشاه است» (ترجمان اللّغه) ، دلیل (الصّراح).

ص ۸۴ س ۱ : کیاست = زیرک شدن (زوزنی) .

ص ۸۴ س ۲ : درست = آزموده شدن از راه درس و تحقیق و

مطالعه .

ص ۸۴ س ۳ : سُغبه ، بالضم (وقیل بالفتح) ، فریفته و سخره ،

سعدی گوید :

تن خدویشن سغبه دونان کنند

ز دشمن تحمل ز بسونان کنند

و ظهیر گوید: دلی که سغبه<sup>۱</sup> این زال عشوه گر باشد (فرهنگ رشیدی)

«جهانیان را به اظهار این تورّع و امثال این تصنع سغبه<sup>۲</sup> زرق و

بسته<sup>۳</sup> فریب خویش می‌کنی» (مرزبان‌نامه چاپ لیدن ص ۹۴ س ۱۱) .

«دیو و پری سغبه<sup>۴</sup> اخلاق مشک آمیز او شده» (راحة الصدور ،

چاپ لیدن ص ۲۱ س ۱۸) .

مرد را عقل رای زن باشد سغبه<sup>۵</sup> فال گوی زن باشد

(حدیقه<sup>۶</sup> چاپ بمبئی ص ۱۳۵ س ۱۳) .

و نیز رجوع شود به صفحات ۱۳۶ و ۴۲۶ و ۴۲۹ و ۴۴۳ حدیقه .

ص ۸۴ س ۵ :

فَالدِّینُ وَالْمُلْکُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً

راضونَ عَن سَعِيهِ وَاللَّهُ ، وَاللَّهُ

دین و ملک و مردمان همگی راضی اند از سعی او، و همچنین خدا هم راضی است، به خدا سوگند.

ص ۸۴ س ۹: «به سبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران در دل و منایح او»: دل به فتح (د) و تشدید لام، به معانی ناز و ناز نمودن بر شوهر و همچنین روش نیکو و سیرت آمده است (ترجمان اللغه) که در این جا مراد معنی دوم است. منایح، جمع منیحه، و منیحه انعام و بخشش، از منحة به معنی دهش.

گرچه معنی عبارت روشن است اما کلمه دل یا دل در این جا معنی دلپذیری ندارد شاید تحریفی رخ داده باشد و شاید چنانکه حدس زدیم در اصل به جای «دل و منایح» «قبول منایح» بوده است که این حدس هم بی چون و چرا نیست.

ص ۸۴ س ۱۰: «برگ چنین مرگ نبود»؛ برگ به معنی تاب و توان و طاقت.

بنده برگ نداشت پیرانه سر که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت با خلق کند (بیبختی چاپ فیاض ص ۱۶۳).

نیست اینجا چو مرخرد را برگ

مرگ به با چنین حریفان، مرگ

(حدیقه چاپ بمبئی ص ۱۶۷).

گر بریزد برگهای این چنار برگ بی برگیش بخشد کردگار.

(مثنوی دفتر اول بیت ۲۲۳۷).

بی برگی به معنای تهی دستی و فقر و بی چیزی است.



- مرگت بی مرگی بود ما را حلال      برگت بی برگی بود ما را نوال .  
 (دفتر دوم بیت ۱۳۷۸) .
- برگت بی برگی ترا چون برگت شد      جان باقی یافتی و مرگت شد .  
 (دفتر سوم بیت ۹۸۹) .
- برگت تن بی برگی جانست رود      این ببايد کاستن آن را فزود .  
 (دفتر پنجم بیت ۱۴۵) .

در نقش بی نقشی بین هر نقش را صد رنگت و بو

در برگت بی برگی نگر هر شاخ چون باغ ارم

(دیوان شمس تبریزی چاپ تبریز ۱۲۸۱ ص ۴۲) .

پای این مرداننداری جامه\* ایشان مپوش

برگت بی برگی نداری لاف درویشی مزن .

(دیوان سنائی ص ۳۸۱) .

ص ۸۴ س ۱۱ : «لابد» ، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت ،

به دولت شما هم برسد» یعنی چون آنچه او پیش بینی کرده بود بر ما وارد شد ناچار نوبت به شما هم خواهد رسید .

ص ۸۴ س ۱۳ : ارجاف به معنی خبر، کلمه مفرد است جمع آن

اراجیف ، خبرها (الصراح) . ارجاف علی الجمع خبر که به گمان خود گویند، اراجیف جمع (منتهی الارب) .

در این جا به معنی خبرتکان دهنده و هایشو و جنجال و انقلاب .

در تفسیر ابوالفتوح رازی درباره\* معنای «المرجفون فی المدینه»

چنین آمده :

« واصل إرجاف افعال بؤد ، من الرّجف ، وهو الاضطراب

والحرکه . یعنی چیزی گویند که مردمان به آن مضطرب شوند. وارجاف کنندگان در شهر جماعتی بودند که چون سریتی از صحابه رسول علیه السلام به غزائی رفتندی ایشان خبر در افکندندی که آن قوم را بکشتند و برگرفتند و منهزم کردند، دشمن قوت دارد، و مانند این خبرها» (جلد ۴ ص ۳۴۶).

ص ۸۵ س ۱ : «قضاء دود آتش غضب پادشاه از نهنبین دماغ ترشح به عیوق می رسانید» گرچه معنی این جمله روشن است و خلاصه آن این است که «دود آتش غضب پادشاه به عیوق رسید». اشکال بر سر کلمه قضاء است که در بعضی از نسخه ها «قضا را» آمده که مناسب تر است و در برخی «فضاء» و یکی از معانی فضاء که مناسبت با این عبارت دارد، این است «فضاء ککساء، آب روان بر روی زمین» (متهی الارب).  
و به هر صورت مشکل هم چنان باقی است.

نهنبین = سرپوش دیگک و تنور و غیره.

عیوق = ستاره ای است خرد و روشن ، سرخ رنگ ، به طرف راست کهکشانشان ، که پیرو ثریا باشد (متهی الارب).

ص ۸۵ س ۱۱ : قفیز = پیمانانه ؛ فردوسی گوید :

که کاریست این خوار و دشوار نیز

که بر تخم ساسان پر آمد قفیز

(نقل از فرهنگ سروری). قفیز پر آمدن بر کسی ، کنایه است از اجل بر آمدن.

ص ۸۵ س ۱۱ : «ترکیب طبیعت به طینت رسید». طبیعت به عقیده قدما از چهار عنصر خاک ، باد ، آب و آتش ترکیب یافته است . طینت از طین و «طین بالکسر گل ، طینت بالتاء اخص است از ان»

(منتهی الارب) . بنابراین معنی عبارت این است : چون از ترکیب طبیعت تغولشاه باد و آب و آتش از میان رفتند و خاک باقی ماند باز اجل پدرواز آمد (؟)

ص ۸۵ س ۱۲ : چندان آرز = آن همه حرص .

ص ۸۵ س ۱۳ :

ذوالتاج یجمع عدّه و عدیدا

وآلموت یببطش بالؤلوف وحیدا

عدّه = ساز و ساخت، ابزار. در این جا به معنی ساخت و ساز و ابزار

جنگ .

عدید ، کامیر ، همتا و حریف و همدست در شجاعت ، در این جا

به معنی نفرات .

بطش = حمله کردن و سخت گرفتن .

صاحب تاج ، یعنی پادشاه ، گرد می کند ابزار جنگ و نفرات را ،

و مرگت حمله می برد به هزاران نفر ، تنها (و مرگت می گوید هزاران را به

تنهایی) .

ص ۸۵ س ۱۵ : «دارا» این همان «دارای دارایان» کتب پهلوی

یعنی دارای سوم است که یوستینوس مورخ او را داریوس کدمانوس می نامد

و از آن جا اروپائیان داریوس کدمان ساخته اند (D.)

ص ۸۵ س ۱۵ : تهنیه = مبارک باد گفتن .

ص ۸۵ س ۱۶ : سراپا ، جمع سرّیه = نفیس از هر چیزی ، سراپا

یعنی نفایس (از مادهٔ «س رو) . و سرّیه به معنی پاره ای از لشکر از پنج نفر

تا سیصد یا چهارصد نفر، (از مادهٔ س ری)، جمع این هم سرایا است .  
 و در تاریخ اسلام به معنی جنگهایی است که حضرت رسول خود در آنها  
 حضور نداشت و دسته‌ای را مأمور می کرد .

ص ۸۶ س ۱ :

دَوْلُ الزَّمَانِ مَنَاحِسٌ وَسَعُودٌ

عودٌ ذَوَى فیهِ وَأورَفَ عودٌ

الذَّوَى : پُز مردن (زوزنی) . ذَاوَى : پُز مرید (منتهی الأرب) .  
 عود = چوب . ورف = درخشیدن نبات از تازگی (زوزنی) .  
 قدرتها و ثروت‌هایِ زمان‌گاهی نامبارک است و گاهی مبارک .  
 نهالی است که پُز مرده شده است ، یا نهالی است که از تروتازگی  
 می درخشد .

ص ۸۶ س ۵ :

إِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ أَهْلَ سِيَاسَةٍ

فَسَوْسُوا كَرَامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَالْبَدَلِ

وَسَوْسُوا لِنَامِ النَّاسِ بِالذَّلِّ، يَصْلِحُوا

عَلَى الذَّلِّ، إِنْ الذَّلُّ أَصْلَحَ لِنَنْدَلِ

سیاست = رعیت داری کردن و نگاه داشتن حدّ هر چیزی را  
 (منتهی الأرب) .

نَدَلٌ = بالفتح فرومایه و ناکس .

اگر شما برای مردم اهل سیاست و رعیت نگهداری هستید با خود  
 داشته باشید بزرگان مردمان را با مدارا و بخشش ، و مردمان پست و فرومایه را